

بررسی کیفیت عشق از دیدگاه دو شاعر ملکوتی مولانا و حافظ

ابراهیم محمدی

کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی، آموزش و پرورش، زاهدان، ایران

چکیده

عشق عنصری است که عاشق را مجذوب در معشوق می‌گرداند. و در وجود محبوب ذوب می‌گردد. عشق نهایت شوق و میل شدید به چیزی است. عشق آتشی است که در قلب و دل عاشق، واقع شود و محبوب را بسوزاند. عشق زنجیره‌ی ارتباط بین عاشق و معشوق است. انواع مختلفی دارد که در این جا به دلیل عارف بودن دو شاعر، برداشت عرفانی از عشق مورد بررسی قرار می‌گیرد. عشق از دیدگاه دو شاعر عارف، جایگاه ویژه و خاصی دارد. به خصوص که هر دو، عشق را لازمه‌ی رسیدن سالک به حقیقت می‌دانند. شناخت مسیر عشق و چگونگی درک آن، در اشعار و نوشته‌های "مولانا و حافظ" به فراوانی موجود است. در این مقاله، سعی شده است که جایگاه عشق از منظر "مولانا و حافظ" با توجه به بیتی از مولانا که در باب عشق فرمود: "عشق از اول سرکش و خونی بُود / تا گریزد هر که بیرونی بُود" و بیتی از حافظ که در باب عشق فرمود: "الا یا ایها الساقی ادر کأسا" و ناولها/ که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها" مورد بررسی قرار گرفته و کیفیت و اهمیت عشق را از نگاه این دو شاعر بیان می‌دارد.

واژه‌های کلیدی: حافظ، مولوی، کیفیت عشق، عشق عرفانی، شاعران ملکوتی.

۱- مقدمه

مقاله‌ای که ارائه می‌شود گوشه‌ای از جمال پر فروغ عشق هستی که جهانیان را به مانند پیچکی بر خود پیچانده و گاهی تا حد رسوایی عاشق در پیش همگان دست از او بر نداشته و تا لباس چرکین را از تن عاشق بر ندارد و لباس عافیت را که سرچشمه‌ی مرام الهی است بر تن وی نپوشاند از او دست بر نخواهد داشت. در این مقاله سعی شده است تا کیفیت ورودی گرمای عشق در وجود شاعران مورد تحقیق "مولانا و حافظ" که در اشعار خویش به آن به تفصیل پرداخته‌اند، بررسی شود. شناخت عشق عرفانی را با اندیشه‌های عرفانی و گفتار عرفا که خود بیان داشته و به آن باور داشته‌اند، می‌توان به وجود عشق عرفانی یقین داشت که عرفان، عشق است؛ و به دنبال گشایش رمز و راز هستی است، برای همین است که به دنبال هیاهو و قیل و قال نیست؛ زیرا حقیقت را چنان که هست می‌بیند و مشاهده می‌کند و سختی‌های راه را هیچ نمی‌داند. فیلسوف و دانشمند را توان، آنچه را که عارف مشاهده می‌کند، نیست. اما نمی‌توان منکر خدانشناسی بعضی از فیلسوفان و دانشمندان از راه‌های دیگر شد. بسیاری از دانشمندان بوده‌اند، که راه خدانشناسی را به سبب علم خویش شناخته‌اند. گر چه آن‌چه عرفا و شاعران عارف در این مسیر یافته‌اند و مشاهده کرده‌اند، نصیب آنان نشده است.

افلاطون را به عنوان فیلسوف عشق هم می‌شناسند، او می‌گوید: «هر که را دست عشق نسوده است راهش به ظلمات است.» (دورانت، ۱۳۸۳: ۱۳۱). ویل دورانت عشق را از شاخصه‌های تکامل و مدنیت می‌داند و از نظر او انسان متمدن دارای عشق است. (دورانت، ۱۳۸۳: ۱۲۸). پس می‌توان گفت: اوج تکامل عشق توسط عرفان شکل می‌گیرد و به سرانجام می‌رسد. به طور یقین، عشق عرفانی نمونه‌ای از انسان کامل است. همه‌ی عارفان و شاعران آسمانی، به سبب عشق عرفانی به کمال انسانیت دست یافته‌اند.

باید گفت: که بنیاد و هویت عرفان به عشق است و این عشق نسیمی است که بر جان رهپویان و سالکان طریق، می‌دمد. چنان که سنایی در حدیقه الحقیقه فصلی دارد به نام «فی ذکر العشق» و در مورد عشق می‌گوید:

دلبر جان ربای عشق آمد سیر بُر و سیر نمای عشق آمد
عشق، گوینده نهان سخن است عشق پوشیده برهنه تن است
(سنایی، ۱۳۷۹: ۴۹)

همچون "مولانا" که می‌فرماید:

" نافع ما بر عشق او ببریده اند عشق او در جان ما کاریده اند "

(مولوی، ۱۳۷۵: ج ۱۱۹/۲)

و خواجه "حافظ" چنین می‌گوید:

در ازل پرتو حُسن ز تجلّی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
جلوه‌ای کرد رُخت، دید ملک عشق نداشت عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد

(حافظ، ۱۳۸۰: ۱۵۷۳)

با توجه به اشاره‌هایی که در اهمّیت عشق در مسیر عرفان، صورت گرفته است. جایگاه عشق و ارتباطی که با عرفان دارد از دیدگاه برخی صاحب نظران و ادیبان به نگارش درآمده است. این دو شاعر عارف عاشق پیشه، آن چنان در میدان عشق‌ورزی غوطه‌ور بوده که هر چه از ابراز عشقشان نسبت به معشوق سخن گفته شود. حق مطلب ادا نخواهد شد و پرداختن به اقیانوس عشق مولانا و حافظ، در نگارش چند مقاله گنجانده نمی‌شود. در این پژوهش به تمایزی که بین جایگاه عشق مولانا و عشق حافظ وجود دارد، پرداخته می‌شود. امید است مورد عنایت خداوند پاک و خوانندگان جویای عرفان و عاشقان راستین، قرار

گیرد. نگارنده هر کجا لطف الهی شامل او شده و حسی به وی دست داده، سخنی منظوم با توجه به موضوع، بیان داشته است. «و من الله التوفیق العزیز»

۲- بیان مسأله و اهمّیت آن

اهمّیت عشق در ادبیات، جایگاه ویژه و خاصی دارد و از ابتدای خلقت انسان و بخصوص پیدایش ادبیات هر ملت، عشق نماد و سمبلی برای ابراز احساس عاشقان بوده است. در این مقاله، چگونگی دیدگاه مولانا و حافظ - که از شاعران برجسته و صاحب نام ایران به حساب می‌آیند- نسبت به عشق و اهمّیت آن در ابتدای راه عاشق، پرداخته می‌شود. عاشق مورد نظر این دو شاعر، عارف مسلک است و عشق حقیقی را جویند. هر چند که عشق مجازی نیز پله‌ای از پله‌های رسیدن به محبوب حقیقی است. حقیقت عشق از منظر مولانا در همان آغاز ورود، کارش را دلخون کردن می‌داند و به تبع آن دلخون شدن عاشق، عشق طلبی و عشق ورزی، یعنی گذر از هر چه سختی و رنج، از خودی خود رها شدن، هیچ چیز و هیچ کس را به جز معشوق ندیدن تا رسیدن به سر منزل مقصود و آن مکان معشوق ازلی و ابدی است. مولانا از همان قدم اول، عشق را خون‌ریز و طغیان‌گر می‌داند و به مانند مرشدی به سالکان ابتدای راه، پا نهادن در این مسیر را با هشدار، اعلام می‌دارد، ویژگی‌های عشق را بیان می‌کند. تا مرید با شناخت از مسیر راه با انتخاب، گام در راهی بگذارد که سرانجامی بس گوارا دارد. البته برای عاشقانی که برای چشیدن طعم عشق و دیدار با حقیقت محض، از هر گذرگاهی با رهنمودهای راهبر خویش، با صبوری عبور کرده و به هیچ چیزی جز لقای یار و رضایت معبود، نمی‌اندیشند؛ و اینان همچون سی مرغ "عطار" هستند که برای رسیدن به سیمرغ (حقیقت محض) دست از هیچ تلاشی نکشیدند و برای دیدار وی لحظه شماری می‌کردند. حافظ شیرازی در آغاز عشق را آسان می‌پندارد و چون قدم در راه می‌نهد، پس از دیدن سختی‌های مسیر - تحمل سختی‌ها و گذر از مصیبت‌ها شاید برای هر کسی طاقت فرسا و غیر ممکن باشد- و دیدن مشکلات و رنج‌های فراوان، زبان اعتراف می‌گشاید. پیدا شدن چنین حالتی در حافظ، دلایلی دارد که با توجه به مفهوم بیت، برداشت این گونه می‌باشد که حافظ شاید پیر و مرشدی نداشته است که او را از آنچه خود وی دیده از پیش آگاهی می‌داد. شاید این بیت اولین بیت و اولین غزل وی نباشد. شاید خود را مستحق پیمودن این راه دانسته و چون سختی‌ها را دیده، به سالکان جویند حقیقت، از واقعیت عشق سخن می‌گوید و آنان را از سراب و نمای زیبایی که دیده‌اند بر حذر می‌دارد و هویت اصلی پیمودن راه را به آنان اعلام می‌کند؛ و هشدارهای لازم برای مبتدیان را ابراز می‌دارد. به هر روی، مسیر، راهی سخت و دشوار است که این دیدگاه در اشعار هر دو شاعر عارف، نمایان است. فرق دیدگاه آنان به زمانی است که عشق، سختی‌های مسیر را به عاشق می‌نمایاند. در این مقاله به تمایز بین این دو دیدگاه پرداخته می‌شود.

۳- اهداف تحقیق

- ۱) آشنایی با مفهوم جایگاه عشق و چگونگی درک آن از دیدگاه مولانا و حافظ.
- ۲) بررسی رابطه‌ی عشق و عرفان از نظر مولانا و حافظ، مقارن قرون هفتم و هشتم.
- ۳) بررسی دیدگاه صاحب نظران و ادیبان و شاعران ملکوتی درباره‌ی عشق و اهمّیت آن.

۴- روش شناسی تحقیق

- ۱) بررسی برخی از آثار شاعران عارف و نویسندگان درباره‌ی عشق
- ۲) بررسی برخی مقالات منتشر شده در نشریات
- ۳) جستجو در کتب مورد بحث (عشق، زیبایی، عرفان)
- ۴) بررسی اشعار هر دو شاعر (مولانا و حافظ) در باب عشق و جایگاه آن

۵- نمونه دیدگاه چند عارف درباره‌ی جایگاه عشق

عشق، بخشش و لطف الهی است که در وجود آدمیان به طور ذاتی و فطری نهاده شده است. بنابراین انسان‌ها به دنبال معشوق خویش از هر نوعی که باشد در تکاپو هستند. چه عشق حقیقی که مقامی والا دارد و خاستگاه آن رسیدن به بارگاه الهی است و چه عشق مجازی که در سطح فرودتری قرار دارد و رسیدن به محبوب زمینی است. عشق بهترین راه رسیدن انسان به سعادت و نیک بختی به حساب می‌آید و کمال انسانی را در خود نهفته است، از این رو انسان برای یافتن کمال انسانی مدام و پیوسته نیروی عشق را در خود جویا می‌شود و به دنبال آن برای رسیدن به معشوق در تلاش و کوشش است تا به آرامش انسانی خویش که از جانب خداوند به وی هدیه شده دست یابد. برای عاشقان تنها راه کاهش تنش درونی و برون رفت از سرگردانی، رسیدن به معشوق است. عشقی ارزشمند است که از راه شریعت و طریقت انسان را به حقیقت برساند و آن رسیدن به دریای بی‌کران الهی، نه این که سبب رسوایی و بی‌آبرویی انسان شود و ننگ و عاری بیش نباشد. به قول مولانا:

«عشق هایی کز پی رنگی بُود عشق نبود عاقبت ننگی بُود»

(مولوی، ۱۳۷۵: ج ۱ / ۱۸)

بزرگانی که خود عاشق شده‌اند و درد عاشقی کشیده‌اند و مسیر رسیدن به معشوق را فرسنگ‌هایی از راه عرفان پیموده‌اند، معنای واقعی عشق را درک کرده‌اند و در همه جای کلام خویش بدون هیچ پروایی با فریاد درونی خود داد سخن داده‌اند و عشق را با تمام جوهره و اجزای نهان و آشکار آن برای صاحبان درک عشق، نگاشته‌اند. اکنون به دو گونه از عاشقان رتانی "شمس الدین محمد (حافظ)" و "جلال الدین محمد (مولانا)" پرداخته و این‌که چرا حافظ "عشق" را در آغاز آسان گرفته و زمانی که قدم در راه عشق می‌گذارد و سختی‌های راه را مشاهده می‌کند با صدای بلند به گوش دیگر سالکان می‌رساند، که این راه پر از پیچ و خم و ناملایمات است. آماده باشید آن گونه که دیدیم راحت و آسان نیست. ولی مولانا از همان اول با صدای بلند، فریاد می‌زند و ناملایمات و سختی‌های مسیر عشق را به گوش همگان می‌رساند. پرسش اساسی این‌جاست که چرا "حافظ" گذر از راه عشق را در ابتدا آسان می‌بیند و لی "مولانا" سختی‌های پیمودن راه عشق را در آغاز راه به گوش سالکان این راه می‌رساند. امید بر این است که بتوان این معما را حل نمود و مسیر را برای همگان نمایان‌تر کرد. در این‌که هر دوی این شاعر عارف از بزرگ‌ترین شخصیت‌های عالم بوده‌اند هیچ شک و شبهه‌ای نیست. شاید فرق در این باشد که "حافظ" در آغاز مسیر، مرشدی که سختی‌های راه را به وی بنمایاند، نداشته است. "حافظ" خودش با دیدن روزه‌ای از نور و احساس درونی که از جانب خداوند به او هدیه شده در راه رسیدن به نور کامل، در این راه گام برمی‌دارد و در اثنای راه سختی‌ها و ناملایمات را با چشم خویش می‌بیند و آن‌جاست که با صدای بلند فریاد برمی‌دارد و می‌گوید: "که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها". آورده‌اند که عشق به اختیار نمی‌آید. به مانند "حافظ" که به ساقی اشاره می‌کند که جام را بگردان که جام معرفت است؛ و اگر معرفت نباشد عشق نمود پیدا نمی‌کند. حتماً چنین است زیرا ریشه‌ی معرفت "عرف" است و به معنی شناخت است. چنان‌چه اگر شناختی از معشوق در دست نباشد سرانجام عاشق به دل‌زدگی ختم می‌شود، نه به عشق حقیقی که ستودنی است و وارستگی انسان را به دنبال دارد؛ و نیز گفته شده، راه رسیدن انسان برای رسیدن به کمال و سعادت همین عشق است و به طور مبنایی خداوند بشر را آفریده تا عاشق باشد و قطره‌ای از عشق در روز ازل در دل وی نهاده شده است. چنان‌که از قول عارف معروف، ابوسعید ابوالخیر چنین گفته‌اند:

«سر نشتر عشق بر رگ روح زدند یک قطره از آن چکید و نامش دل شد»

عشق به مانند نوری از گرم‌های خداوند است که بی‌واسطه بر دل عنایت شدگان می‌تابد و گیرنده‌ی نور و جذب‌ه باید دریابد و به تبع آن مجاهده و ریاضت نماید تا این که خود را به معشوق برساند و در جلوه‌ی شرار وی در عین رسیدن به کمال، محو و فانی

گردد. در این زمان است که هر چه هست، اوست و غیر او کسی نیست و کسی جز او نبیند و هر چه بیند همه او بیند و از آن او و عارف در دریای بی‌کران مهر و رأفت وی غرق گردد.

«عشق بر عاشق امیر است اما در قبضه‌ی اقتدار معشوق اسیر است.» (عین القضاة، ۱۳۳۷: ۱۱۳)

تعریف لغوی و اصطلاحی عشق: در لغت دوستی مفرط، محبت تام. یکی از عواطف است که مرکب می‌باشد از تمایلات جسمانی، حس جمال، حس اجتماعی، تعجب، عزت نفس و... کمال واقعی را در عشق باید جستجو کرد. میل مفرط است و اشتیاق عاشق و معشوق از عشق است و به معنای فرط حب و دوستی است؛ و نیز مشتق از "عشقه" و آن گیاهی است که به دور درخت می‌پیچد و آب آن را بخورد و رنگ آن زرد کند و برگ آن بریزد و بعد از مدتی خود درخت نیز خشک شود. عشق آتشی است که در قلب واقع است و محبوب را بسوزد، دریای بلا است و جنون الهی و قیام قلب است و معشوق بلاواسطه.

عشق مهم‌ترین رکن طریقت است و این مقام را تنها انسان کامل که مراتب ترقی و کمال را پیموده است، درک می‌کند. (سعیدی، ۱۳۹۲: ۶۷۰-۶۷۱)

عطار نیشابوری در باب عشق می‌فرماید:

در عشق قرار بی‌قراری است بدنامی عشق نام‌داری است
چون نیست شمار عشق پیدا مشمر که شمار بی‌شمار است
در عشق ز اختیار بگذار عاشق بودن نه اختیاری است
گر دل داری تو را سزد عشق ورنه همه زهد و سوگواری است
(عطار، ۱۳۷۹: ۱۹۷)

طریق عشق جانا بی بلا نیست زمانی بی بلا بودن روا نیست
اگر صد تیر بر جان تو آید چو تیر از شست او باشد خطا نیست

(عطار، ۱۳۷۹: ۱۹۷-۱۹۸)

با آن که عشق، از مسائل اساسی عرفان است ولی عرفا در تعریف آن اظهار ناتوانی می‌کنند. ابن عربی در این زمینه می‌گوید: «هر کس که عشق را تعریف کند، آن را نشناخته و کسی که از جام آن جرعه‌ای نچشیده باشد، آن را نشناخته و کسی که گوید من از آن جام سیراب شدم، آن را نشناخته که عشق، شرابی است که کسی را سیراب نکند.» (ابن عربی، ص. ۱۱۱)

نورالدین جامی چنین می‌فرماید:

عشق هر چند بین بین آمد میل و جذبی زجانین آمد
لیک عشق حق است اصل در آن پرتو آن فتاده بر دگران
تا بر اهل طلب خدای مجید متجلی نشد باسم مرید
بارادت کسی نشد موصوف بمحبت کسی نشد معروف
(جامی، ۱۳۷۵: ۱۸۶)

از نگارنده در باب عشق:

عشق و آتش در هم است و این مقام هر چه داری سوز، گر خواهی تو کام
آتش عاشق جهان را گر زرد رنگ خاکستر به رنگ در زرد
موج آتش برزند بر عقل خویش جمله سوزد فکر و رأی و نقل خویش
عاشقان را آتش سوزان بود شعله در شعله چو شمع جان بود
"عاقبت اندیش نبود یک زمان" هم بسوزد هم بسوزاند جهان

ای که داری ادعای سوختن مرد لافی بیش از این دیگر مزن
عاشقان جان را طفیل جان کنند در ره معشوق صد پیمان کنند
چون نبخشند نام و مال خویش آن کشش ها سوی او نآید به پیش
هر چه دارد از جمال و از کمال در وصالش جمله دربازد به حال...
عشق نوری از کرم های خداست برهمی تابد به دل کاو را جلاست
رنگ و بوی عشق کن هر جامه ات عقل را بیرون بران از خانه ات
عقل را سوی دگر نه ای پسر عشق را بار دگر کن تو نظر

عشق بازی کار هر مکار نیست عشق را با عقل بی سر کار نیست...

ابو حامد محمد غزالی می‌فرماید: «نهایت علم ساحل عشق است و شخص تا در ساحل عشق است ممکن است سخنی درباره‌ی عشق نصیب وی شود و چون قدم پیش نهد و در دریای عشق غرق شود، دیگر علمی نمی‌ماند که به عشق علم یابد و از آن خبری دهد.» (غزالی، ۱۳۶۱: ۵۷۲)

نظانی گنجوی، شاعر عاشق پیشه و عاشق نواز، درباره‌ی اعتبار و جایگاه عشق، چنین می‌فرماید:

فلک جز عشق محرابی ندارد جهان بی‌خاک عشق آبی ندارد
غلام عشق شو کاندیشه این است همه صاحب دلان را پیشه این است
اگر بی‌عشق بودی جان عالم که بودی زنده در دوران عالم
کسی کز عشق خالی شد فسر دست گرش صد جان بود بی‌عشق مردست
نروید تخم کس بی‌دانه عشق کس ایمن نیست جز در خانه عشق
ز سوز عشق بهتر در جهان چیست که بی او گل نخندید ابر نگریست
(نظامی، ۱۳۸۱: ۹۵)

سعدی شیرازی، در کتاب بوستان، درباره‌ی عشق می‌فرماید:

«تو را آتش عشق اگر پر بسوخت مرا بین که از پای تا سر بسوخت»

(سعدی، ۱۳۷۹: ۱۱۴)

۵- تعریف عشق از دیدگاه مولوی

از دیدگاه مولوی، عشق قابل تعریف نیست. ده‌ها بیت در اشعارش نمایان‌گر این ادعاست. از جمله:

هر چه گویم عشق را شرح و بیان چون به عشق آیم خجل باشم از آن
گر چه تفسیر زبان روشنگر است لیک عشق بی زبان روشنتر است
چون قلم اندر نوشتن می‌شتافت چون به عشق آمد قلم بر خود شکافت

عقل در شرحش چو خر در گل بخت شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت

(مولوی، ۱۳۷۵: ج ۱/۱۴)

در ننگد عشق در گفت و شنید عشق دریایی است قعرش ناپدید
قطره‌های بحر را نتوان شمرد هفت دریا، پیش آن، بحراست خرد

(مولوی، ۱۳۷۵: ج ۵/۱۳۳)

شرح عشق ار من بگویم بر دوام صد قیامت بگذرد و آن ناتمام
عشق را پانصد پر است و هر پری از فراز عرش تا تحت الثری
زاهد با ترس می تازد به پا عاشقان پرآن تر از برق و هوا
کی رسند این خیفان در گردِ عشق؟ کآسمان را فرش سازد دردِ عشق

(مولوی، ۱۳۷۵: ج ۵ / ۱۰۸)

به طور یقین، تعریفی جامع که مورد پذیرش همگان باشد هنوز برای عشق صورت نگرفته، هر کسی با توجه به تجربی حسی خویش، تعریفی فراخور برداشتی که از حال عاشقانه به وی دست داده، انجام داده است. فوران شعله‌های آتش، بازتاب اعتبار و درصد عشقِ عاشقان را نمایان می‌کند. به طور مثال، اعتبار عشقی که مولانا دریافته بسیار معتبرتر از فراوان عشق‌هایی است که در طول تاریخ دیده شده است. واژه‌های بسیار دیگری وجود دارد که نمی‌توان برای آن‌ها تعریفی ارائه داده که مورد قبول همه‌ی دیدگاه‌ها و صاحب‌نظران این حوزه باشد. واژه‌هایی از قبیل درد و رنج و راستی و دروغ و حدس و ... که نمی‌توان تعریفی عام‌پسند و قابل قبول ارائه داد. به این نوع مفاهیم انتزاعی (ذهنی) می‌گویند.

بنابراین مفهوم عشق از عاشق، قابل درک است، عقل و هوش آدمی، یارای درک مفهوم عشق را ندارد. برای فهم معنای عشق، فقط باید عاشق شد و تنها عاشقان هستند که مفهوم عشق را با تمام وجود درک می‌کنند.

غیر معشوق ار تماشایی بود عشق نبود هرزه سودایی بود
عشق آن شعله‌ست، کو چون بر فروخت هر چه جز معشوقِ باقی، جمله سوخت
(مولوی، ۱۳۷۵: ج ۵ / ۳۵)

عشق جوشد بحر را مانند دیگ عشق ساید کوه را مانند ریگ
عشق بشکافد فلک را صد شکاف عشق لرزاند زمین را از گراف
گر نبودی بحر عشق پاک را کی وجودی دادمی افلاک را
(مولوی، ۱۳۹۰: ج ۵ / ۶۷۲)

مولانا عشق را در همه حال در چهار گوشه‌ی اشعار خویش، ویران‌گر و طغیان‌گر می‌داند؛ و انگار سوزش عشق، چنان جان مولوی را دچار شعله‌های سوزان خود کرده که در همه حال کشنده بودن و عظمت آن را به نمایش می‌گذارد. پیام و مفهوم عشق از دیدگاه شاعرِ عارفِ ما جهان‌سوز و شکافنده‌ی هستی است تا کیمیای هستی را چنان که هست بنمایاند و ناخالصی‌ها را بر چیند تا حقایق خودنمایی کند. مولانا عشق را لایق و شایسته و بایسته‌ی آدمی می‌داند و بر اساس سفارش اسلام و برگرفته از قرآن، با زبان اقرار با تأکید فراوان، ارجحیت مقام انسان را ابراز می‌دارد و عشق را زلال‌نمای وجود آدمی و پاک‌کننده‌ی زنگارها می‌انگارد.

عاشقان الله به دنبال زیبایی و وارستگی هستند. زیبایی را هم‌قرین عشق می‌دانند و پیوسته جویای سیرت زیبایند نه زیبا رخان، چنان‌چه گفته‌اند: «سیرت زیبا به از رخسار زیباست» زیبایی چنان جایگاهی دارد که بزرگان، خداوند را زیبا دانسته و وی را دوستدار زیبایی می‌دانند. «إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ وَ يُحِبُّ الْجَمَالَ» عشق، به ذات خود، نمای زیبایی دارد از هر نوعی که باشد و عشق عرفانی و الهی که بالاترین درجه‌ی عشق می‌باشد زیباترین و وارسته‌ترین جایگاه را به خود اختصاص داده است. مولوی و حافظ از عشقی سخن به میان می‌آورند که کمال انسانی را به همراه دارد و سرانجام آن، دیدار یار و هم‌نشینی با دل‌دار و معشوق حقیقی است.

حافظ می‌فرماید:

«عهد ما با لب شیرین دهنان بست خدا ما همه بنده و این قوم خداوندانند»

(حافظ، ۱۳۷۲: ۴۳۵)

از نشانه‌های عشق به زیبایی و خوبی آن است که همه را خوب و زیبا می‌خواهند. حافظ، شیرین دهنان را همان شیرین سخنان می‌داند و آنان را سمبل زیبایی می‌خواند. از دیدگاه نگارنده، عاشقان واقعی در همه حال صفات نیک را به همراه دارند چون که عشق وجود آنان را صیقل داده و زنگارها را برچیده است؛ و جایی که عشق خانه کند جایی برای هیچ بدی و ناراستی نمی‌ماند؛ بنابراین همه‌ی وجود عاشق و معشوق و ویژگی‌های آنان زیبا و دوست داشتنی است.

مولوی می‌فرماید:

«زهی عشق زهی عشق که ماراست خدایا چه نغز است و چه خوبست چه زیباست خدایا
از آن آب حیات است که ما چرخ زنانیم نه از کف و نه از نای نه دف هاست خدایا»

(مولوی، ۱۳۷۸: ۴۱)

مولوی به عنوان یک عاشق حق، به دنبال زیبایی است و چه چیزی زیباتر و خوش نمایان‌تر از عشق و احوال آن است. او به عشق و هر آن‌چه به آن تعلق دارد آفرین می‌فرستد و با بیانی رضایت‌بخش و با شناختی کامل از مفهوم و جایگاه عشق، آن را ستودنی و حرکت در این مسیر را فقط لایق عاشقان راستین می‌داند. از این‌که غرق در عشق شده به خود می‌بالد و با افتخار وصف ناپذیر فریاد خوب بودن راه عشق را به همگان اعلام می‌دارد، هر چند که خطرات و مصیبت‌های حرکت در این راه را در تک ابیات خویش بیان می‌دارد ولی به سرانجام رسیدن و دیدار دوست و معشوق چنان لذتی دارد که تمامی سختی‌ها را به جان خریده تا در یار خویش، فنا گردد و در نتیجه‌ی فنا به بقا برسد. آن زمان عاشق به آرامش و خیالی آسوده دست پیدا می‌کند. مولوی غرق سودای عشق است و در همه حال آغوش خود را برای پذیرای عشق می‌گشاید. عشق زبان مولانا شادی‌آور و مسرت‌بخش است. از این‌که عاشق است و پیوسته از عشق‌ورزی می‌گوید هیچ باکی به دل ندارد. با وجودی که وی یک عالم در دوران خویش بوده است. ولی از این‌که با عشق مونس گشته، زندگی کردن با آن را مایه‌ی مباهات و عزت خویش می‌داند.

حافظ، با توجه به این‌که در اول راه عشق‌ورزی و گذر از آن را آسان و راحت می‌بیند چون دچار مصیبت‌هایی در اثنای راه می‌شود، همچون پیری راهنمای پیروان و یاران خویش می‌شود و رهپویان این مسیر را با خطرات، آشنا می‌سازد و با تعبیری چون موج خون‌فشان فریاد برمی‌آورد که این مکان چون دریایی است پر از موجودات (مصیب‌ها و سختی‌ها) مهار نشدنی و تحمل‌نکردنی، مگر این‌که با هدف و نیت پاک قدم در این مسیر گذارد؛ و رنج سفر و تحمل سختی‌ها را تاب بردارد. اگر چنین رفتاری در مدعی عشق دیده نشود. نباید که عشق او را باور کرد.

«چو عاشق می‌شدم گفتم بردم گوهر مقصود ندانستم که این دریا چه موج خون‌فشان دارد»

(حافظ، ۱۳۷۲: ۲۵۷)

«لایا ایهاالساقی ادر کاسا و ناولها که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها»

(حافظ، ۱۳۷۲: ۱)

حافظ، آسان‌پنداری گذر از سرزمین عشق را بدون مشاهده‌ی خواسته‌های معشوق در ابتدای راه بیان می‌دارد؛ اما چنان‌چه معشوق خواسته‌هایش را به عاشق اعلام می‌نماید. اولین گام در امتحان نمودن و ابتلای عاشق آغاز می‌شود. حال با این ادعایی که عاشق نسبت به معشوق نموده است باید که آن‌چه معشوق خواسته به سرانجام برساند و عشق خویش را به یار به اثبات برساند. اگر از خواسته‌ی معشوق دست بکشد حتماً دیداری و به تبع آن لذتی در کار نخواهد بود و اگر بخواهد که عشقش به

معشوق را ثابت کند باید که رنج سفر و گذر از خطر را تحمل نماید تا این که به لقای یار نائل آید. شوق و ذوق اولیه، چنان زیبا و خوش آیند بوده که "حافظ" را مجذوب خود کرده که به جوانب و کناره‌های پیوست به معشوق توجهی نکرده است؛ و یا جرّقه و اشاره و غمزهی معشوق آن چنان گیرا بوده که مجالی برای تفکر و اندیشه‌ی گذر از این مسیر را از "حافظ" گرفته است و شاید هم شاعر عاشق پیشه‌ی ما، چون که خبری از خواسته‌ی معشوق نداشته، حرکت در مسیر عشق را آسان پنداشته است. "حافظ" بعد از گذر از این مقدمات، شرح تحمل رنج‌های سفر عشق‌ورزی را صورت می‌دهد و تلخی‌های گرفتار شده در آن را بر می‌شمارد و دیگر در این مرحله هیچ سرایی نمی‌بیند. این جاست که حقیقت خودنمایی می‌کند و شاعر را به باور آگاهی می‌رساند.

«درد عشقی کشیده‌ام که مپرس زهر هجری چشیده‌ام که مپرس»

(حافظ، ۱۳۷۲: ۶۰۷)

"حافظ" بعد از بیان این حالات و اعتراف به سختی‌ها و مشقت‌های راه عشق، با "مولانا" به هم‌طراز فکری رسیده و در این مکان و جایگاه است که نظر هر دو شاعر یکسان می‌شود. این جاست که هر دو ایمان دارند که عاشق برای لقای معشوق، باید در آتش عشق بسوزد و دم بر نیارد تا در این درجه، معشوق به خواسته‌ی خویش رسیده باشد و عاشق نیز به آرامش و کمال دست یابد. اکنون زمان آن است که عشق "حافظ" نیز همچون عشق "مولانا" خون‌ریز و طغیان‌گر و رسواگر باشد. عاشق با علم به همه‌ی این ویژگی‌ها نباید بیمی از حوادث پیش آمده در گذر راه داشته باشد. "مولانا" از همان آغاز سفر، خود را مرد میدان عشق می‌داند و با آن که می‌داند که عشق یک موجودی خون‌ریز است خود را برای مقابله و همراهی با آن آماده می‌کند؛ و به مخاطبان خویش که توان حرکت در این راه را ندارند اعلام می‌نماید که اگر از جمله‌ی عاشقان حقیقی نیستید، بهتر آن است که از گردونه و دایره‌ی میدان عشق بدر آید و جان خویش را به بیهوده به هلاکت نیندازید.

تجربه "مولانا" با پدیده عشق از جانب پیران و مرشدان وی بوده است. او به طور کامل با مسیر راه و پیچ و خم‌های گذرگاه‌های میدان عشق، آشنایی یافته است. "مولانا" با قوه‌ی درک بالا و ریزبین بودن نسبت به اتفاقات، عظمت و عزت نیروی عشق و حالات عاشقانه برایش قابل فهم بوده است. وی با مقوله‌ی عشق از نوع مادی در زندگی روزمره، آشنایی داشته است. عشق به ذات خود خون‌ریز و خانمان‌سوز است و شاید رسواگری چون عشق در هستی نتوان یافت؛ اما "مولانا" به خوبی می‌داند که انتخاب راه عشق و پیمودن آن، عواقبی نیز به همراه دارد اگر چنان چه دل به تعلقات ببندد باید که عشق‌ورزی واقعیت‌گرا را به فراموشی بسپارد. چرا که عشق حقیقی، رشته‌ی تمامی پیوندها را پاره می‌کند و فقط عاشق را به خود مشغول می‌کند. وی در سرتاسر اندیشه‌ی خویش، عشق را موجودی می‌داند که هرگز آرام نیست و مدام در پی شکافتن و شکفتن است.

مولانا با گستردگی و توان روحی بالایی که داشته، در آغازین قدم مواجهه شدن با عشق، خون، درد، رنج و مشقت را در عمق وجود خود احساس نموده است و پیوسته در اشعارش به عشق، ویژگی‌هایی نسبت می‌دهد که برخاسته از حالاتی است که وی دچار آن بوده است. با وجودی که عشق را خون‌ریز می‌داند با کمال افتخار به اسقبالش می‌رود و آن را در آغوش می‌فشارد و چنین بیان می‌دارد:

«مرحبا ای عشق خوش سودای ما ای طبیب جمله علت های ما»

در ابتدای انتخاب راه عشق "حافظ" با خود فکر می‌کند که حرکت در مسیر عشق آسان است، اما وقتی قدم در راه عشق می‌گذارد به محض ورود سختی‌ها و مانع‌هایی را بر سر راه خود می‌بیند که باید برای رسیدن به معشوق -که کمال خود اوست- یکی یکی آن موانع را با صبوری -که خود یکی از مراحل عرفان است- از میان بردارد. "حافظ" تا آن گاهی که وارد معرکه‌ی میدان عشق نشده بود از موانعی که بر سر راه وی بود آگاهی چندانی نداشت. "حافظ" با دیدن ناملایمات در راه مرشد و

راهنمایی گزیده است و اوست که "حافظ" را از مشکلات مسیر راه باخبر می‌کند و از آن لحظه که مطلع می‌گردد، زبان اعتراف می‌گشاید و سختی‌های راه عشق را بیان می‌کند. "حافظ" در این مسیر قدم نهاده بود و راه برگشتی نداشت. چون که به اختیار خود نبود. جذبه‌ای از جانب حق بر جان او تابیده بود و چنان کششی در جان "حافظ" نهاده بود که هیچ راهی، به جز رسیدن به اصل آن جذبه برایش باقی نمی‌گذاشت و با جان و دل روزنه‌ی امید ارسالی از جانب حق را با شکستن تمامی سدهای موجود در این راه را پیمود تا این‌که به اصل خویش که همانا بارگاه الهی است و در نهایت فنا شدن (فنا فی الله) دست یابد. امواجی از بوهای خوشی که واسطه‌ی "حافظ"، باد صبا و نسیم سحرگاهی، برایش از جانب دوست (خداوند) به ارمغان می‌آورد (کشش‌های الهی) چنان چششی در دل و جان "حافظ" ایجاد می‌کرد، که از دیدن مشکلات بیمی به دل راه نمی‌داد و از این که دلش صد پاره شود در رسیدن به مقام معشوقش، هیچ ترس و واهمه‌ای نداشت و از این که دلش دریای خون شود نگرانی نداشت. "حافظ" بوی یار را بوییده و گوشه‌ای از جمال بی‌مثال معشوق را نظاره کرده بود و زلف شکن شکن و موجدار که در هر چین و موجش دنیایی از مشکلات قرار داشت و هر یک از امواج سدی برای رسیدن "حافظ" به موجی دیگر بود را با چشم دل دیده بود که با فریاد درونی خویش به محض دیدن موج‌های (جرقه، اشاره و غمزه) زلف یار "چه خون افتاد در دل‌ها" را سر می‌دهد. دلیل دیگری که "حافظ" عشق را آسان می‌دید. شاید عشق مجازی بوده است، که در آغاز محبت و دوستی و زیاده‌خواهی و زیاده‌روی در خواسته‌های نفسانی است به سوی معشوق زمینی. این گونه عشق بازی نیازی به ریاضت کشیدن و مجاهدت نمودن و کشتن نفس و غیبت از خلق و حضور در پیشگاه حق ندارد؛ و فقط اسباب مادی برای رسیدن به معشوق زمینی کافی است. ولی مشکلات و گرفتاری‌های عشق حقیقی، زمانی شروع می‌شود، که عاشق مجازی باید از جسم خاکی (تن) بیرون آید و به جانب حق و حقیقت گام بردارد. در این زمان است که قدرت جسمی انسان تحلیل می‌یابد و حواس انسان از کار می‌افتد و طبیعت وجودی انسان از تمام تمایلات و لذت‌های دنیایی باز می‌ماند و میان دوست یاب و دوستدار و حق، ملال پیش می‌آید.

در این جا نمونه‌ای از داستان سفر مرغان "فریدالدین عطار" در کتاب "منطق الطیر یا مقامات الطیور" بیان می‌شود، که راه عشق را آسان گرفته و هر چه پیش می‌رفتند به مشکلاتی برخورد می‌کردند که تفسیر این دشواری‌ها توسط رهبر مرغان "هدهد" صورت می‌گرفت و چون سالکان با تمام وجود به توضیحات مرشد (هدهد) گوش می‌دادند و چگونگی سختی‌های راه را می‌شنیدند، هریک به بهانه‌ای ترک سفر کردند به جز سی مرغ، بقیه مرغان که بیش از هزاران بودند در راه باز ماندند و فقط همان سی مرغ که با توکل بر خدا راه را در پیش گرفته و صبوری پیشه کردند و به هدف غایی می‌اندیشیدند. در نهایت با پیمودن سختی‌ها به "سیمرغ" رسیدند. یعنی بدست آوردن کمال و سعادت، که هر صبحگاه جام صبح الهی را پیوسته می‌نوشیدند. "حافظ" خود را به مانند مرغان عاشق که از فراق و دوری یار پریشان حال و سرگشته می‌بیند، پیوسته جویای معشوق خویش است تا بلکه بتواند با دیدن جمال یار از این حالت سرگردانی بیرون آید و به نشاط درونی دست یابد. "حافظ" به توصیه‌های مرشد خویش گوش می‌دهد و با علم به بودن سختی‌ها در مسیر راه شیفته‌ی چشش الهی می‌شود و با توکل بر یار خویش (خداوند) در هر فرصتی به دنبال معشوق می‌گردد. "حافظ" وقت شناس است. هنگام سحرگاهان با تمام وجود و با جانی سراسر جوش و خروش به راه خویش ادامه می‌دهد و از این که به یار برسد جسم (تن) خویش را برای رسیدن به معشوق به تراج می‌گذارد و به امید رسیدن به یار از هیچ امری فروگذار نمی‌کند. "حافظ" با زبان حال چنین می‌گوید:

«راهیست راه عشق که هیچش کناره نیست آن جا جز آن که جان بسپارند چاره نیست»

(حافظ، ۱۳۸۱: ۱۰۱)

در این جا جهت اهمّیت داشتن پیر و مرشد برای سالکان طریق و جویندگان حقیقت تحقیق، بار دیگر نیاز سالک به راهبر را تأکید کرده و چنین نقل می‌شود که "حافظ" نیز خود را بی‌نیاز از راهنما نمی‌داند. یکی از دلایل عمده‌ای که "حافظ" در گام اول عشق را آسان می‌بیند و بعد گرفتار سختی‌ها می‌شود این است که در آغاز راه "حافظ" رهبری و مرشدی برای خود انتخاب

نمی‌کند و خود به تنهایی می‌خواهد راه عشق را بییامد، به این دلیل آگاهی چندانی از راه عشق نداشته است. بعدها که پیری برای خود برمی‌گزیند و آن مرشد او را از شرایط سفر باخبر می‌کند فریاد "ولی افتاد مشکل‌ها" را سر می‌دهد. "حافظ" دیگر سالکان را توصیه می‌کند که بدون دلیل و مرشد در راه عشق قدم نگذارند، که رسیدن به معشوق غیر ممکن خواهد شد. "حافظ" با زبان هشدار می‌گوید:

«به کوی عشق منه بی دلیل راه قدم که من به خویش نمودم صد اهتمام و نشد»

(حافظ، ۱۳۸۱: ۲۲۷)

اکنون سخن از "مولانا" که با زبان جان فزایش چنین می‌نگارد:

ما هم از مستان این می‌بوده ایم عاشقان درگه وی بوده ایم

جان ما بر مهر او بیریده اند عشق او در جان ما کاریده اند

(مولوی، ۱۳۷۵: ۱۱۹)

"مولانا" بدون پیر و مرشد قدم در راه عشق ننهاده و با پیچ و خم مسیر راه توسط مرشد خویش آگاه شده است و از چند و چون مسیر عشق باخبر است؛ و با زبانی که گویای آگاهی از خطر و هشدار است می‌گوید:

بس شکنجه کرد عشقش بر زمین خود چرا دارد ز اول عشق، کین؟

عشق، از اول سرکش و خونی بود؟ تا گریزد هر که بیرونی بود

(مولوی، ۱۳۷۵: ۲۱۷)

با علم به سختی‌ها و ناملایمات مسیر عشق به همه هشدار می‌دهد این راهی که شما بر می‌گزینید ویران کننده‌ی جسم "تن" است اگر تن پرور هستید به گرد این راه طی طریق نکنید چون که رهبرم مرا از خطرات راه با خبر کرده است و چگونگی گذر از آن را به من آموخته است؛ و شما ای سالکان می‌توانید در این راه گام بردارید که از هر گونه عیب و نقصی به دور باشید و بدانید که پاکی جان شما با وجود عشق خواهد بود. "مولانا" هم هشدار می‌دهد و هم امید و از آن پس عشق را تشریح می‌کند و به آن آفرین می‌فرستد و عشق را دوی هر دردی می‌داند؛ و با زبان حال چنین می‌گوید:

هر که را جامه زعشقی چاک شد او زحرص و عیب کلی پاک شد

مرحبا ای عشق خوش سودای ما ای طبیب جمله علت‌های ما

ای دوی نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما

(مولوی، ۱۳۷۵: ج ۱ / ۱۰)

و در جای دیگر "مولانا" به سالکان و خوانندگان راه عشق پند می‌دهد و می‌گوید برای این که عشق بتواند در دل شما جای بگیرد باید زنگار دل را بزداید چرا که جایی که عشق در آن جای می‌گیرد باید عاری از هرگونه ناپاکی و پلیدی باشد در غیر این صورت جایی برای گنجایش عشق وجود ندارد؛ و چنین می‌گوید:

عشق خواهد کاین سخن بیرون بود آینه غماز نبود چون بود

آینت دانی چرا غماز نیست زان که زنگار از رخس ممتاز نیست

(مولوی، ۱۳۷۵: ج ۱ / ۱۰)

"مولانا" هر چه در خود می‌بیند از برکت وجود عشق است و مدام این راه را می‌ستاید؛ و دلیل ستودنش این است، که همین راه وی را به کمال مطلق رسانده و باعث دیدار محبوب (خداوند) شده است. "مولانا" زندگی واقعی خویش را مدیون همین عشق می‌داند، که باز می‌سراید و به راهی که در پیش گرفته افتخار می‌کند و بدون هیچ پروایی آواز می‌دهد و می‌گوید:

«مرده بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم»

(مولوی، ۱۳۷۸: ۵۶۱)

فرق عمده‌ی کیفیت عشق در اندیشه‌ی این دو بزرگوار، وجود مرشد می‌باشد که پیش از این در این مورد سخن به میان آمد. نکته‌ی مهم دیگری که در این مقال باید بدان اشاره شود، عشق مجازی، که "حافظ" گرفتار آن بود و شاید بعضی از گفته‌های وی عشق مجازی باشد که به هر شکلی که در نظر گرفته شود سختی‌های عشق حقیقی را به دنبال نخواهد داشت و از این نظر از دیدگاه "حافظ" آسان می‌آمده است. ولی "مولانا" تا جایی که در گفته‌های ایشان در نهان و آشکار به قول مفسرین، در هیچ کجا صحبتی از عشق مجازی به میان نیاورده است. شاید بعضی‌ها علاقه به "حسام الدین چلبی" و "حسام الدین زرکوب" و... را نوعی مجازی دانسته‌اند و چنانچه همه آگاه بر این امور هستند، چنین علاقه‌ای را که نقش نردبان به سوی معشوق (خداوند) را بازی می‌کند، عشق نمی‌دانند؛ و این‌ها پلکانی برای رسیدن به بارگاه الهیست. بنابراین فرق کوچکی که می‌توان قائل شد شاید همین نکته‌ها باشد، که مفسرین این آثار نگارش کرده‌اند؛ اما این باور که همه‌ی بندگان عاشق پیشه هستند قطعی است و هیچ تردیدی وجود ندارد. راه‌های انتخاب رسیدن به معشوق در بندگان متفاوت می‌باشد و چگونگی کیفیت گذراندن این مسیر پر پیچ و خم با تمام سدهای موجود در این راه برای منتخبان این راه متفاوت است. نتیجه‌ای که می‌توان دریافت این است، که برای رسیدن به سر منزل مقصود بدون مرشد - ارتباط مستقیم یا غیر مستقیم - ممکن نیست. هر کسی که خواهد به کمال انسانی خویش برسد - که همانا رسیدن به بارگاه ذات اقدس الهی می‌باشد - باید با آگاهی یافتن از تلخی‌ها و سختی‌های راه توسط رهبر خویش و با توکل به خداوند و صبوری پیشه‌ی خویش ساختن، بدون تردید جزئی از سی مرغ خواهد شد، که به کمال مطلق خواهد رسید. و این افتخاری بس بزرگ برای نوع بشر می‌باشد.

مولانا عشق حقیقی را در دیوان شمس در غزلی چنین بیان کرده است:

عشق جز دولت عنایت نیست جز گشاد دل و هدایت نیست
لایحوز و یحوز تا اجل است علم عشاق را نهایت نیست
عاشقان غرقه اند در شکراب از شکر مصر را شکایت نیست
هر که را پر غم و ترش دیدی نیست عاشق وزان ولایت نیست

(مولوی، ۱۳۷۸: ۲۰۱)

و دیگر بار می‌فرماید:

عشق جوشد بحر را مانند دیگ عشق ساید کوه را مانند ریگ
عشق بشکافد فلک را صد شکاف عشق لرزاند زمین را از گزاف
گر نبودی بحر عشق پاک را کی وجودی دادمی افلاک را

(مولوی، ۱۳۹۰: ج ۵ / ۶۷۲)

چنان‌که مولانا در دفتر اول مثنوی، می‌فرماید:

هر که را جامه ز عشقی چاک شد او ز حرص و عیب کلی پاک شد...
جسم خاک از عشق بر افلاک شد کوه در رقص آمد و چالاک شد
(مولوی، ۱۳۹۲: ج ۱ / ۱۸)

«هر چه گویم عشق را شرح و بیان چون به عشق آیم خجل باشم از آن»

(مولوی، ۱۳۹۲: ج ۲۳/۱)

مولانا چنین می‌فرماید:

«منم آن عاشق عشقت که جز این کار ندارم که بر آن کس که نه عاشق، بجز انکار ندارم!»

(مولوی، ۱۳۷۸: ۶۴۲)

«هر که را اسرار عشق اظهار شد رفت یاری زانکه محو یار شد»

(مولوی، ۱۳۷۸: ۳۳۰)

«علت عاشق ز علت‌ها جداست عشق اصطراب اسرار خداست»

(مولوی، ۱۳۷۵: ۱۴)

۶- تعریف عشق از دیدگاه حافظ

عشق الهی در اشعار حافظ بازگشت به ماجرای آفرینش را در خود دارد؛ چرا که ماجرای آفرینش آدم در ادیان ابراهیمی مهم‌ترین رویداد عالم است؛ زیرا با این آفرینش است که چرخ هستی به گردشی معنادار می‌افتد و جهتی به خود می‌گیرد. بنابراین برای ذهنی مانند ذهن حافظ نیز که پیوسته پیرامون این مسأله‌ی مرکزی می‌گردد و همه‌ی عمر با وسواس تمام، گوشه و کنارهای این داستان را می‌اندیشد، داستان آفرینش آدم مهم‌ترین ماجرای هستی است. (میر اسکندری، ۱۳۹۲: ۹۲)

حافظ، عاشق را مطیع و فرمان‌بر عشق می‌داند و از عاشق سلب اختیار می‌نماید و درباره‌ی عشق چنین بیان داشته است.

«در حریم عشق نتوان زد دم از گفت و شنید زانکه آنجا جمله اعضا چشم باید بود و گوش»

(حافظ، ۱۳۸۱: ۳۸۷)

حافظ، با توجه به حالات و تغییر و دگرگونی‌های مداوم، قصه‌ی عشق را هر لحظه تازه و نو می‌بیند. هر چند که یک قصه بیش نسبت ولی برداشت‌های متفاوتی صورت گرفته است و این تفاوت برداشت از عشق و مفهوم آن به دلیل تجربه‌ی حسی فرد می‌باشد. حافظ نیز در ارتباط با معشوق، حسی از عشق را فرا گرفته و با پیمودن و انجام تکالیف و مشق عشق، سالک راه گشته تا به دیدار محبوب نائل آید.

«یک قصه بیش نیست غم عشق وین عجب کز هر زبان که می‌شنوم نا مکرر ست»

(حافظ، ۱۳۸۱: ۵۷)

«عاشقان زمره ارباب امانت باشند لاجرم چشم گهر بار همانست که بود»

(حافظ، ۱۳۸۱: ۲۸۹)

حافظ، اندیشه‌های خود را با عباراتی زیبا و با هنرنمایی بی‌نظیر با استفاده از آرایه‌ی متناسب صنایع لفظی و معنوی بیان داشته و به سبب توانایی در سخن‌دانی و سخن‌وری و سخن‌پردازی، مضمون‌ها و درون‌مایه‌های عالی و معانی دل‌انگیز، تعبیر «عشق» را در ابیاتی جذاب و دل‌نواز، ایراد کرده است. وی احساس عشق را یکی از مهم‌ترین و بالاترین موهبت‌های خداوند به شمار آورده است. او بعد از آن‌که سالک راه عشق می‌شود، به شناختی از مرحله‌ی عشق دست می‌یابد که واسطه‌ی رسیدن به آفریننده‌ی هستی و عاشق‌پذیرای شوق را به جاودانگی می‌رساند.

«هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما»

(حافظ، ۱۳۸۱: ۱۷)

حافظ، به مانند مولوی، به مریدان خود در باب نگهداشت اسرار خداوندی سفارش کرده و عاشقان حقیقت محض را از گفتن اسرار در نزد نامحرمان بر حذر می‌دارد. وی با آن چه ذکر گردید که در آغاز عشق را آسان گرفته بود بعد از پیمودن پله‌هایی از پله‌های خداجویی و یا همان معشوق‌پویی، به بن‌بست‌هایی بر می‌خورد و متحمل رنج‌هایی می‌گردد و این جاست که سراسر وجودش پر از درد و زحمت می‌شود و تازه این زمان است که حافظ به درد و غم و فراق آشنایی اولیه‌ی مولوی نسبت به عشق و راه پر خطر آن دست می‌یابد؛ و با آرامی چنین ابراز می‌دارد:

«به درد عشق بساز و خموش کن حافظ رموز عشق مکن فاش پیش اهل عقول»

(حافظ، ۱۳۸۱: ۴۱۴)

حافظ، در همه حال مواظب و مراقب است تا این که درد عشق و رازهای مگوش را در نزد دیگران بپوشاند؛ اما فراق یار چنان دلش را تنگ کرده که گر چه بر زبان خود صحبتی از ارتباط و فاش نمودن اسرار سخنی نمی‌گوید ولی سرازیر شدن اشک‌های بی اختیار او بینندگان و مخاطبان را راهنمایی است که هویت درد حافظ، بر ملا شود؛ و خود به این آشکارا شدن عشق، چنین می‌سراید:

«درد عشق ار چه دل از خلق نهان می‌دارد حافظ این دیده گریان تو بی چیزی نیست»

(حافظ، ۱۳۸۱: ۱۰۶)

حافظ، با پشت سر نهادن مشکلات و عبور از همه‌ی ناملازمات به درجه و مقامی از عشق دست می‌یابد که خود او یکی از سردمداران سرمست وادی عشق می‌شود و شناخت وی به جایی می‌رسد، که عشق دروغین مدعیان را می‌شناسد و مرز عشق حقیقی و لاابالی‌گری را مشخص می‌نماید؛ و عاشقان و رهروان راستین را از گفتن اسرار هستی در نزد این هوسرانان - که با کتبه زدن و اُستلم کردن خود را سینه سوخته‌ی عشق و عرفان می‌دانند - سفارش کرده و آنان را از ابراز رموز، در پیشگاه نامحرمان بر حذر می‌دارد؛ و دل وی چنان از نفاق و دورویی این قبیل انسان‌ها گرفته که مرگ آنان را در ناآگاهی و بی‌اطلاعی از حقیقتی که آنان را لایق و شایسته نمی‌داند، بهتر و گزیده‌تر می‌پندارد.

«با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی تا بی خبر بمیرد در درد خودپرستی»

(حافظ، ۱۳۸۱: ۵۹۱)

حافظ، پیوسته اعتراض خویش را به کسانی که فقط دم از عشق می‌زنند و بویی از آن نبرده‌اند، بار دیگر جهت تأکید، به ایشان بیان می‌دارد که انتظار شنیدن سخنانی از عشق واقعی و حقیقی نداشته باشید. بدانید و آگاه باشید که هیچ گاه از زبان من، اسرار هستی را نخواهید شنید زیرا شما توانایی درک این سخنان را ندارید. واضح است کسی که مسیری را نپیموده و آشنایی چندانی با گذرهای پر پیچ و خم آن ندارد به طور حتم نمی‌تواند حقیقت را فهم نماید و شاید که به جای اصلاح‌پذیر شدن ره گمراهی پیش گیرد و خود را به هلاکت اندازد. چنان چه سعدی می‌فرماید:

«ترسم نرسی به کعبه، ای اعرابی کاین ره که تو می‌روی به ترکستان است»

(سعدی، ۱۳۷۵: ۳۱۶)

وی با زبان کنایه به مخاطبان ظاهرپرست و سطحی‌نگر که از حقیقت نهان عشق بی‌اطلاع هستند چنین بیان می‌دارد که ره پیمودن عشق، بسیار خطرناک است و در آنجا خبری از سلامتی نیست مگر این که شامل ذوق و شوق الهی شده و هدف جرقه را دریافته باشند و در رسیدن به حقیقت محض، صبوری را پیشه‌ی خویش سازند.

«ای آنکه به تقریر و بیان دم زنی از عشق ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت»

(حافظ، ۱۳۸۱: ۱۲۴)

«تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول آخر بسوخت جانم در کسب این فضایل»

(حافظ، ۱۳۸۱: ۴۱۵)

شاید یکی از دلایل دیگری که قدم در راه عشق گذاشتن در آغاز راه از منظر "حافظ" آسان دیده می‌شود، دل‌بستگی ذاتی انسان به تعلقات است و دیدن و توجه نمودن به مادیات و اسیر و سوسه‌ی نفسانی شدن، اجازه‌ی خروج از آن حالت را نداده و مدام با خویش در مبارزه بوده است تا اینکه نور الهی بی‌واسطه در دل وی می‌تابد و شعله‌ی سوزان آن جرقه، همه‌ی ظواهر مادی را نابود کرده و حافظ را از معرکه‌ی خودپروری به حقیقت‌نمایی می‌رساند. وی در آغاز راه سرابی از عشق را می‌دیده و چون در دریای عشق‌ورزی شناور نشده، راه پیمودن در مسیر عشق را آسان پنداشته است. بعد از عبور از همه‌ی خطرات و تحمل همه‌ی ناملایمات و رنج محنت کشیدن به کسب کمالات رسیده و اکنون حافظ، عشق را ارزشمند می‌داند و دلیل این دریافت این است که وی به لذت‌هایی دست یافته که زبان و بیان انسان یارای وصف آن لحظه‌ها نیست. این برداشت را هم می‌توان پذیرفت که حافظ در ابتدای راه، آمادگی پذیرش دریافت‌ها و اسرار هستی را نداشته تا این که با ریاضت‌ها و مجاهدت‌ها لیاقت یافته و برای به دست آوردن فضیلت‌ها حتی جان خویش را بر سر دست نهاده است و هیچ ابایی به دل راه نداده و در این مرحله رضایت معشوق برای وی مهم‌ترین آرزو بوده است.

شناخت ماهیت عشق و راهکارهای گذر از آن می‌تواند راه رسیدن عاشق به معشوق را آسان‌تر نماید. نفس را رها کردن، مهم‌ترین اقدام عاشقان است که برای رسیدن به دیدار حق، اولین گام به حساب می‌آید. تا زمانی که عشق نهفته در بطن انسان به جوش و خروش نرسد و آتش وجود او شعله‌ور نشود، قادر به پیمودن راه عشق نخواهد بود؛ بنابراین، عشق، مشکلات رسیدن به معشوق ازلی و ابدی را از سر راه بر می‌دارد و هر انسانی را مانند حافظ پس از لقای یار به آرامش می‌رساند.

حافظ، پس از طی طریق و رسیدن به لذت‌های بی‌نظیر و خوشی‌های سرمست‌کننده، دیگران را به عشق‌ورزی و عاشق شدن دعوت می‌نماید. درس‌هایی که حافظ، در این راه آموخته، این است که همه چیز جهان را جز عشق نمی‌داند و هدف نهایی رستگاری و خلاصی انسان از دیو بدسرشت نفس را گام نهادن در راه عشق و حضور یافتن در کارگاه هستی می‌داند. ندای عاشق شدن را به همه اعلام می‌دارد و هشدار به مخاطبان که اگر در این زمان حیاتی که در اختیار دارید عاشق نشوید به چیزی دست نیافته‌اید؛ و زندگی خویش را بیهوده هدر داده‌اید. وی همان کسی است که حرکت در مسیر عشق را سخت و طاقت‌فرسا می‌دانست،

«عاشق شو ار نه روزی کار جهان سرآید ناخوانده درس مقصود از کارگاه هستی»

(حافظ، ۱۳۸۰: ۳۵۲۷)

پس از یافتن نیافته‌ها که برای هر کسی و در هر کجا، امکان یافتن آن نیست، اما وی بدان دست پیدا کرده و همین مشاهده‌ی اسرار معشوق او را به شعفی رسانده که نمی‌تواند دیگران را دعوت نکند؛ و ویژگی عاشقان راستین این است که لذت و رهایی و آرامش را برای همگان خواستارند و هیچ بخل و حسدی در ایشان یافت نمی‌شود؛ بنابراین خواجگان و بزرگان و همه‌ی مردم عام و خاص را به عشق‌ورزی دعوت می‌کند و لذتی که خود دریافته را به همه پیشکش می‌نماید.

«بکوش خواجه و از عشق بی نصیب مباش که بنده را نخرد کس به جرم بی هنری»

(حافظ، ۱۳۸۰: ۳۵۸۲)

گوشه و کنایه‌هایی که حافظ در سراسر اندیشه‌ی خویش دارد بیشتر متوجه زاهدان ریایی و متعصبان خفته در بیماری جهل و خودنمایی است. نه مردان به یقین رسیده‌ی الهی. مدعیان ظاهر پرست را به دلیل نداشتن علم بر اسرار غیب، فضول و مداخله‌گر می‌نامد؛ و رندی و عشق‌ورزی خویش را به طاعت کردن مزورانه‌ی آنان برتری می‌دهد. آن‌که چون حافظ و عاشقان وارسته‌ی دیگر قدم در راه عشق نگذاشته، به یقین درک مسیر عشق و یافتن رموز خداوندی برایش سخت و ناممکن خواهد بود. همین افراد بی‌خبر از دنیای واقعی که هیچ لذتی از همنشینی با معشوق و معبود ندارند و حتی برای لحظه‌ای اجازه‌ی پا نهادن به بارگاه الهی را ندارند، به دلیل داشتن کبر و غرور و نفاقی که در عبادت دارند و... به دنبال سخره گرفتن کسانی هستند که بسیاری از حقایق عالم هستی را دیده و هدف از بنیان آن را دریافته‌اند. حافظ، آنان را نسبت به برداشت اشتباهشان واقف می‌گرداند و رندی و مستی و دنیای عاشقی خویش را به رخ آنان می‌کشد.

«مرا به رندی و عشق آن فضول عیب کند که اعتراض بر اسرار علم غیب کند»

(حافظ، ۱۳۸۰: ۱۹۲۳)

تلنگر اولیه‌ای که در ابتدای گام نهادن در مسیر عشق، به حافظ ایجاد می‌شود. انتظار مخاطبان بر این است که وی با دیدن سختی‌های راه شاید برای پیمودن در این گذرگاه راغب نگردد و پشیمان شده و راه برگشت به سلامتی ظاهر را طلب نماید. وی با وجود شکوائیه‌ای که در آغاز قدم نهادن، ابراز داشت. پس از دیدن حقایق شغف‌ساز و نشاط‌آور و لذت‌های وصف‌ناپذیر، نکوهش‌گران عشق را مورد سرزنش قرار می‌دهد و آنان را ناآگاهانی می‌داند که خبری از لذت دیدار با معشوق ندارند؛ و چون از سرّ غیب نکته‌ای نصیبشان نشده و عبارتی از درک عالم شور و مستی ندارند. اعتراضشان را سخن لغوی بیش نمی‌داند و ادعای آنان را پوچ و واهی می‌انگارد.

۷- نتیجه‌گیری

از آنچه که در این مقاله از دیدگاه شاعران عارف و صاحب نظران بیان شد. می‌توان چنین نتیجه گرفت که عشق، در زندگی سالکان طریق، یک عنصر لازم و حیاتی است که هم‌چون کلاف و اصطرابی است که سالک به وسیله‌ی آن خود را به معشوق می‌رساند تا این‌که در آن‌جا به دیدار معشوق و محبوب نائل گشته و به آرامش روحی برسد. با توجه به نظرات و ایده‌های شاعران ملکوتی، جایگاه عشق و محبت در مسیر زندگی شاعران آسمانی به خصوص "مولانا" و "حافظ" که در این پژوهش، دیدگاه این دو شاعر ملاک تحقیق است. نقش مؤثر و کارآمدی داشته است. اینان باور داشته‌اند که بدون عشق، مهر و محبت پدید نمی‌آید. هر کجا که مولوی درباره‌ی عشق سخن گفته آن را توانمند و با صلابت دانسته و گزینش‌گر آن را به شناخت عمیق عشق، پندی هشدار گونه می‌دهد. خطرات همراهی و همنشینی با عشق را آشکارا بیان می‌کند. چرا که خود او درک درد عشق را چشیده است. هر چه در عشق غوطه‌ور شده نظر وی درباره‌ی جایگاه و رفتار آن، تغییر نمی‌کند و همچنان آن را رنج‌ده و دردآور می‌خواند؛ و اما حافظ که در ابتدا عشق را آسان می‌بیند، بعد از مشاهده‌ی سختی‌های راه فریاد جان سوختن برمی‌آورد و از دست‌خواسته‌های آن شکوائیه سر می‌دهد. به مکانی دست یافته که اسرار را از دیده‌ی نامحرمین مسیر پنهان می‌دارد؛ و عشق دروغین مدعیان را پوچ و بی‌هدف می‌انگارد. در زندگی دیگر افراد عامی جامعه نیز تا علاقه‌ای بین دو شخص بوجود نیاید به طور حتم مهرورزی به معنای واقعی، ایجاد نخواهد شد. هر دو شاعر عارف، عشق را سرلوحه‌ی زندگی عرفانی خویش قرار داده و محبت حاصل از آن را به سبب نزدیکی زیاد به معشوق می‌دانستند.

۸- ارائه پیشنهادها

۱) بررسی نوع عشق «سعدی» و «مولوی» در قرن هفتم

(۲) بررسی عوامل نزدیکی عشق و آتش در وادی عشق‌ورزی

(۳) بررسی اینکه اولین عاشق در عالم هستی کیست و معشوق او چه کسی بوده است؟

۹- سپاس و قدردانی

با سپاس فراوان از پروردگار جهانیان که عمری بخشید تا این‌که فرصت خدمت‌گذاری به هم‌نوعان را نصیب فرماید؛ و از وی خواهانم که قلب مرا رثوف و مهربان برای همگان و قلب آنان را از عشق و مهربانی برای این بنده‌ی نیازمند، لبریز بگرداند.

با سپاس فراوان از برادر بزرگوارم، آقای دکتر محی‌الدین محمدی که در محضر پُر فیض و برکت ایشان بهره‌ها برده و همواره با رهنمودهای مدبرانه و حمایت‌های همه‌جانبه، موجب دلگرمی بنده هستند.

منابع و مأخذ

۱. ابن عربی، محیی‌الدین، الفتوحات المکیة (۴ جلدی)، ج ۲، دار صادر، بیروت.
۲. جامی، نورالدین عبدالرحمن، هفت اورنگ، تصحیح: مدرس گیلانی، چاپ هفتم، تهران، مهتاب. ۱۳۷۵
۳. حافظ، شمس‌الدین محمد، شرح غزلیات حافظ، مؤلف: بهروز ثرتیان، تهران، چاپ اول، انتشارات پویندگان دانشگاه. ۱۳۸۰
۴. حافظ، شمس‌الدین محمد، دیوان غزلیات، به کوشش: خلیل خطیب رهبر، چاپ سی و دوم، تهران، صفی‌علیشاه. ۱۳۸۱
۵. حافظ، شمس‌الدین محمد، در جستجوی حافظ، تعلیقات: رحیم ذوالنور، تهران، چاپ سوم، انتشارات زوآر. ۱۳۷۲
۶. سجادی، سید جعفر، فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، چاپ دهم، تهران، طهوری. ۱۳۹۳
۷. سعدی، مصلح‌الدین، گلستان، شرح به اهتمام: دکتر محمد خزائلی، تهران، چاپ نهم، سازمان انتشارات جاویدان. ۱۳۷۵
۸. سعیدی، گل‌بابا، فرهنگ جامع اصطلاحات عرفانی با تکیه بر آثار ابن عربی، چاپ اول، تهران، انتشارات زوار. ۱۳۹۲
۹. سنایی، محدود، دیوان اشعار، به اهتمام محمد تقی مدرس رضوی، چاپ هفتم، تهران، انتشارات سنایی. ۱۳۸۸
۱۰. عطار، فریدالدین محمد، منطق‌الطیر، به اهتمام و تصحیح: سید صادق گوهرین، تهران، چاپ هفدهم، انتشارات علمی و فرهنگی. ۱۳۸۰
۱۱. عین‌القضات، ابوالمعالی عبدالله همدانی، احوال آثار عین‌القضات همدانی، به اهتمام: رحیم فرمنش، تهران. ۱۳۳۷
۱۲. غزالی، ابوحامد امام محمد، کیمیای سعادت، به کوشش حسین خدیوچم، جلد ۲، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی. (۱۳۶۱)
۱۳. مولوی، جلال‌الدین محمد، دیوان شمس تبریزی، مقدمه و تصحیح و اعراب‌گذاری: عزیزالله کاسب، چاپ دوم، تهران، نشر محمد. ۱۳۷۸
۱۴. مولوی، جلال‌الدین محمد، مثنوی معنوی، بر اساس نسخه نیکلسون، تهران، چاپ دوم، دیباجه. ۱۳۹۲
۱۵. مولوی، جلال‌الدین محمد، مثنوی معنوی، بر اساس نسخه رینولد نیکلسون، تصحیح: نظام‌الدین نوری، چاپ دهم، انتشارات کتاب آبان. ۱۳۹۰
۱۶. مولوی، جلال‌الدین محمد، مثنوی معنوی، مقدمه و تصحیح و تحلیل و فهرست‌ها از دکتر محمد استعلامی، تهران، چاپ پنجم، انتشارات زوآر. ۱۳۷۵

۱۷. محمدی، ابراهیم (فاضل)، نگارنده: مجموعه اشعار عرفانی.
۱۸. میر اسکندری، فریبا، تحلیل جامعه شناختی آتش در اشعار حافظ، چاپ در مجموعه مقالات علوم اجتماعی، شماره ۷۰، ص ۹۱-۹۷. ۱۳۹۲
۱۹. نظامی، الیاس بن یوسف، کلیات حکیم نظامی گنجوی، مطابق با نسخه تصحیح شده: استاد وحید دستگردی، تهران، چاپ دوم، انتشارات بهزاد. ۱۳۸۱

Assess the Quality of Love from the Perspective of the Divine Poet Mulana and Hafez

Ebrahim Mohammadi

Master of Persian Language and Literature, Education, Zahedan, Iran

Abstract

Love attracts love in the beloved returns element. And there is melting popular. Love the enthusiasm and craving for something. Love is at the heart love fire, burning to be popular. Love is the chain of communication between lovers. There are different types here because of the mystic poet, mystic perception of love is examined. Love the view of the mystical poet, a special place and special. In particular, both, love requires the seeker to know the truth. Recognize the love and how to understand it, in poems and writings " Rumi and Hafez " is available in abundance. In this article, we have tried, that place of love from the perspective of " Rumi and Hafiz, " according to a bit of love Rumi said: " I love the rebellious and had blood / exterior was to escape all that." And a bit of Hafiz who said about love " Ella O High Eder Casa " and Novell / easy to love the first but had problems " Examined and the quality and importance of love in the eyes of the poet says.

Keywords: Hafez, mulana, the quality of love, mystical, divine poets.
